

## کرشمه معشوقی در دیوان حافظ و ابن فارض

محمد رضا نصر اصفهانی

گروه ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

### چکیده

کرشمه معشوقی در دیوان حافظ و ابن فارض، مقایسه جایگاه حسن الهی و مظاهر آن اندیشه و سخن این دو شاعر عارف است. زیبایی هم در هنر جایگاه مهمی دارد و هم در عرفان و به و نظر این دو بزرگ پرتو آن عشق آفرین و دلریاست. زیبایی حق در صور غیبی و زمینی است که مستی آفرین است و قرار شکن. علاوه بر این همه زیباییها و عشقها در جهان به حسن الهی محبت ازلی باز می‌گردد. دیگر زیباییان حکایت کنندگان شرح شکن زلف خم اندر جانان‌اند در قصه‌ای در ازای ازل تا ابد روایت شده‌اند.

کرشمه معشوقی سختیها و مشکلات راه پر پیچ و خم عشق را آسان می‌کند و نشانه می‌دهد که چگونه در مستی عشق و زیبایی مطلق معشوق، همه اغیار رنگ می‌بازند و تمام جلوه‌های او دل‌انگیز و دلربا باقی می‌ماند. جلوه‌هایی که همه را گرفتار می‌کند.

حافظ و ابن فارض هر دو بر مظاهر طبیعی و خارجی زیبایی نیز انگشت می‌نهند و آنها را نمایشگاه حضور حق می‌شمردند. البته ابن فارض می‌کوشد تا به سرعت از این مظاهر عبور کند ولی حافظ بر آن است که بهره بردن از این مظاهر آدمی را به کمال نزدیک می‌کند و آماده پذیر جلوه‌های غیبی می‌سازد. او در گفتگویی از زبان معشوق می‌آورد که:

گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد  
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

واژه‌های کلیدی: حافظ، ابن فارض، کرشمه معشوقی.

## مقدمه

نوشتار حاضر بحث مختصری است درباره نقش زیبایی معشوق در ایجاد عشق و مستی و کاشوشی است در دیوان دو شاعر برجسته و دو عارف نامدار فرهنگ اسلامی، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی و ابوحفص عمر بن علی بن مرشد مصری معروف به ابن فارض. حافظ بدون تردید بزرگترین سراینده غزل‌های عرفانی در زبان پارسی است. ابن فارض نیز برجسته‌ترین شاعر عارف زبان و فرهنگ عربی در طول تاریخ است و گرچه برای اشعار عاشقانه و عارفانه خویش قالب قصیده را برگزیده است، با این همه بزرگترین غزل‌سرای صوفی عرب به معنای دقیق کلمه است.

به سبب جایگاه ویژه‌ای که زیبایی برای هنرمندان دارد و نقش بسیار مهمی که جمال الهی و مظاهر و تجلیات آن برای عارفان ایفا می‌کند، در این مقال برآنیم تا دیدگاه‌های این دو عارف هنرمند را مقایسه کنیم و نقطه نظر مشترک و اختلاف آنان را درباره زیبایی معشوق مورد بررسی قرار دهیم. این بررسی از جهتی به ادبیات تطبیقی ملت‌ها و تمدن‌ها باز می‌گردد و از دیگر سوی، دیدگاه‌های دو عارف و اندیشمند شاعر را در فرهنگ اسلامی مورد مقایسه قرار می‌دهد. این دو بزرگ از آن جهت که فرزند فرهنگ و تمدن اسلامی هستند، مشترکات فراوانی دارند و از جهت آن که به دو سرزمین بزرگ و کهن سال و دو تمدن ریشه‌دار بشری متعلق هستند حائز اهمیت است.

حسن الهی از دیرباز مورد توجه عارفان قرار گرفته و در ایجاد عشق و مستی برای عارفان عاشق نقش سلسله جنبان را داشته است. هیچ شاعر عارفی را نمی‌توان یافت که اسیر جاذبه جادویی جمال نباشد و بتواند شعر درخوری عرضه کند و این نوشتار کوششی است در تبیین جاذبه جمال الهی در دیوان دو شاعر عارف و بزرگ.

نگاهی به زندگی و شخصیت حافظ و ابن فارض  
شمس‌الدین محمد حافظ یکی از نوابغ بزرگ عالم انسانی است که در آغاز سده هشتم هجری در شیراز با به عرصه وجود نهاد. از کودکی به قرآن و فرهنگ اسلامی روی آورد و به زودی جزو حافظانی قرار گرفت که قرآن کریم را به چهارده روایت قرائت می‌کردند. پس از آن با

روی آوردن به درس و بحث عالمان و مفسران، همزمان به شعر و شاعری نیز روی آورد و بزودی صاحب مرتبه‌ای ممتاز در شعر و ادب گردید و شعرش به اقصی نقاط ترکستان هندوستان رسید و آوازه او را جهانگیر ساخت.

حافظ در یکی از سالهای پس از ۷۲۰ در شیراز متولد شده و در سال ۷۹۲ یا ۷۹۶ در همین شهر در گذشته است. بنابر مشهور تنها یک یا دو سفر به شهرهایی مانند یزد و اصفهان داشته و بقیه عمر را در شیراز گذرانده است. اهمیت حافظ در مرتبه نخست به سبب آن است که غزل عارفانه و عاشقانه را به یکدیگر پیوند زد و با بهره‌گیری از صنایع بدیعی به ویژه صنعت ایهام شعر خویش را آینه آسمان و زمین قرار داد و سخنش را در دلاویزی و لطافت هم‌دوش بهار و باران ساخت. دیوان او مشتمل است بر حدود ۵۰۰ غزل، ۶۹ رباعی، ۶ مثنوی، ۲ قصیده و چند قطعه. (۱)

ابن فارض در سال ۵۷۶ قمری در قاهره متولد شده است و در سال ۶۳۲ در همان شهر وفات کرده و در دامن کوه المقطم به خاک سپرده شده است. در نوجوانی تحت تربیت پدر به تحصیل فقه و حدیث پرداخت و از آغاز جوانی به زهد و صیانت نفس روی آورد و در مکانی به نام وادی المستضعفین در کنار کوه المقطم، جایی که اهل تجرد و ریاضت به آنجا آمد و شام می‌کردند به سیر و سلوک پرداخت ولی چون فتوحی در کار او پدید نیامد و به هیچ کشف شهودی نائل نشد قصد مکه کرد و پانزده سال مجاور حرم گردید. در این سالها مواهب روحانیش کمال یافت و شعرش نضج پذیرفت. چون به مصر بازگشت همانند صلحا و ابرار مورد استقبال قرار گرفت و کسان بسیاری برای بهره بردن از او در مجلسش حاضر می‌شدند. دیوانش در حدود دو هزار بیت شعر دارد که بیشتر آن در قالب قصیده و رباعی است و چند قطعه و دیتی نیز در آن وجود دارد. مهمترین و معروفترین قصاید او عبارتند از "تائیه الکبری" و موضوع عشق الهی و "خمیره" درباره شراب الهی. (۲)

### زیبایی و هنر

زیبایی برای هنرمندان به همان اندازه اهمیت دارد که حقیقت برای فیلسوفان. دغدغه اصلی فیلسوفان به ویژه در گذشته همواره این بوده است که به حقیقت دست یابند و ادراک

مطابق با واقع داشته باشند. هنرمندان نیز با وجود اختلاف دیدگاههایی که درباره زیبایی داشته‌اند همواره بر این نکته تاکید ورزیده‌اند که هنر می‌باید جلوه‌های زیبایی را به نمایش بگذارد و در تغذیه و اقتناع کردن حس زیبایی خواهی آدمیان مؤثر افتد. برای هنر هر تعریفی که داشته باشیم، ناگزیر یکی از ابعاد جدایی‌ناپذیر آن زیبایی است و زیبایی کیفیتی است که به آسانی نمی‌توان آن را تعریف کرد. هر چه باشد، برانگیختن حس اعجاب و تحسین، لذت بخشیدن، رهایی احساسات متعالی و بی‌قراری بخشیدن یا ضعیف کردن خرد حسابگر از جمله ویژگیهای اصلی زیبایی است. به نظر پاره‌ای از متفکران حس تشخیص روابط لذت بخش همان حس زیبایی است که لایه‌ها و مراتب مختلف دارد. (۳)

زیبایی تنها در ادراک کیفیت‌های رنگ‌ها، صداها و صورت‌های لذت‌بخش خلاصه نمی‌شود و بیشتر به صورت امری انتزاعی و نظری ظهور می‌کند، ولی بیش از آن که عقل سنجشی و حسابگر را کامیاب سازد عواطف و احساسات را بارور می‌کند و نوعی بهجت و انبساط خاطر حاصل می‌نماید که در آن رهایی و بی‌کرائگی دریافت می‌شود. به نظر "کروچه" فیلسوف معاصر ایتالیایی، زیبایی مقوله‌ی فوق‌العاده ژرفی است که وجود انسان را متحول می‌سازد و هنر را به صورت شهود وحدت در کثرت متجلی می‌کند. (۴)

ادبیات به منزله ظهور فرهنگها و نمایشگاه اندیشه‌ها و افکار ملت‌ها آنگاه توانسته است برای انسان‌ها سخنی داشته باشد و دامنه خود را به آن سوی جغرافیای مرزها و نژادها و زبان‌ها گسترش دهد که با زیبایی در همه ابعاد خویش پیوند خورده است. هم افکار و اندیشه‌های لطیف و عمیق ملت‌ها را در خود جمع کرده و هم دل‌انگیزترین و دلنوازترین تصویرها و تخیلات ذهنی و ساختارها و دستگاههای موسیقایی را به خدمت گرفته است. به بیان دیگر ادبیات ملت‌ها که آینه تاریخ و اندیشه و اجتماع ایشان به حساب می‌آید زمانی به موفقیت دست یافته که توانسته است هم ابعاد معنوی و هم ابعاد صوری زیبایی را در خود متجلی سازد. اگر آثار فردوسی، شکسپیر، ویکتور هوگو، متنی، مولانا، ابن فارض، حافظ، گوته، تولستوی و... توانسته است مرزها را در نوردد و در میان انسان‌ها و جوامع دیگر به دلربایی بپردازد و اندیشه و احساسات آدمیان را کامیاب سازد، بدان سبب است که هم از انسان و انسانیت حکایت می‌کند و هم با زیبایی پیوندی ژرف و عمیق دارند. زیبایی زبانی دارد که می‌تواند حرفها و رازهای نگفته

را بازگو کند و جامی از لذت و کامیابی را به دل و جان بنوشاند. شاید راز قداست و اسطوره وارگی زیبایی و آثار زیبا در این نهفته است و همین ویژگی است که موجب می شود تا انسانها در برابر زیبایی هم بخندند و هم بگریند. هم احساس دریغ تأسف کنند و هم شادی و دلپذیری بنوشند.

### عارفان و زیبایی

همانطور که زیبایی برای هنرمند هدف و کمال هنری به حساب می آید، برای عارفان به منزله تجلی حقیقت و ظهور آن است. عارف نه به یکباره زیبایی را هدف قرار می دهد و نه حقیقت را فراموش می کند. او به منزله دونده ای که در پی آواز حقیقت می دود و بر آن است که خود را به حقیقت برساند و در آغوش آن آرام گیرد، اما این حقیقت را در ظهور زیبایی می نگرد و آوازی که او را به خود می خواند چیزی جز جمال الهی نیست؛ جمالی که مشیت و دامن دامن بر سر و روی موجودات آفرینش ریخته شده و دل انگیز، نشاط و دلپذیری را به آنها هدیه کرده. اگر از دریچه چشم عارفان به جهان نظر کنیم زیبایی هدیه خداوند است به آفرینش و آفرینش جلوه جمال الهی است. افلاطون حکیم بزرگ یونان سخنی دارد که بیانگر اندیشه عارفان است. به نظر او "زیبایی در پایان راه به حقیقتی ختم می شود که عین زیبایی است و همواره زیباست. چیزی در خویشتن و برای خویشتن که همواره همان می ماند و هرگز دگرگونی نمی پذیرد و همه چیزهای زیبا فقط بدان سبب که بهره ای از او دارند زیبا هستند" (۵) شیخ روزبهان بقلی شیرازی از عارفان قرن ششم نیز همانند افلاطون بر آن است که پرتوهای نور جمال الهی در زیبایی انسانها و موجودات زیبا طلوع کرد و آن جمال کلی را در پرده تعینات و کثرات ظاهر ساخت و این موجب شد که آدمیان با حسن صورت پیوند گیرند و عاشقانه دل در پی جمال معشوق دوانند. (۶)

برخی از عارفان اسلامی بر آنند که با ریاضت کشیدن و صیقل دادن روح باید به مرتبه ای از رهایی دست یافت که بتوان جلوه های ازلی را در صورت های غیبی مشاهده کرد و از آن صورت های آسمانی و غیبی نیز باید به سرعت گذشت و آماده شهود حق گردید. ایشان بر این باورند که توقف در صورت های زیبای زمینی دام راه است و عارف کسی است که بدون نظر در این جلوه های زمینی به سرعت از آن می گذرد؛ ولی برخی از دیگر صوفیان که پیروان مکتب

جمال هستند عقیده دارند که "پرستش جمال و عشق صورت آدمی را به کمال معنی می‌رساند که چون معنی جز در صورت نتوان دید و جمال ظاهر آینه دار طلعت غیب است، پس م که خود در قید صورت و گرفتار صوریم به معنی مجرد عشق نتوانیم داشت و از این رو بنیاد طریقت خود را بر اساس جمال پرستی متکی ساخته، به زیبایی صورت عشق می‌ورزیده‌اند. (۷)

زیبایی و حقیقت دو چهره یک گوهرند و عارفان می‌کوشند تا از جذب به زیبایی بالا روند و خود را در بیکرانگی حقیقت محو و فانی سازند. گویی زیبایی تابشی فرا طبیعی است که بر مراتب مختلف غیب و صورت‌های خاکی پرتو می‌افکند و حرکت و هیجان و لطف و دلپذیری می‌آفریند. در نظر عارفان معشوق ازلی هزاران هزار جلوه و ناز به خود می‌گیرد و از پشت پنجره‌ها و روزن‌های مختلف با ناز و خرام و جلوه‌ای نو دلربایی می‌کند و در هر کوچه و برزن با نامی تازه دامی دیگر می‌گذارد و عاشقان و دلدادگان را در کند جذب به خویش می‌گیرد. ابن عربی عارف بزرگ قرن ششم و هفتم جلوه‌های زیبایی را تجلی‌گاه حق می‌داند و عشق صورت را مقدمه دستیابی به عشق حق می‌داند. او در کتاب ترجمان الاشواق خویش آورده است.

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| فسرعی لغزلان و دیر لرهبان      | لقد صار قلبی قابلاً کل صورة |
| رکابیه فالحب دینی و ایمانی     | أدین بدین الحب انی توجهت    |
| و قیس و لیلی ثم من و غیلان (۸) | لنا اسوة فی بشرهند و أختها  |

"بی تردید دل من چنان شده است که هر صورتی را می‌پذیرد. پس چراگاهی است برای غزلان زیبا و دیری است برای زاهبان عابد".  
 "من از مذهب عشق پیروی می‌کنم، لشکریان عشق به هر سو رو کنند من نیز بدان سو خواهم رفت. عشق دین و ایمان من است."  
 "برای ما الگویی است در میان دندادگان مثل بشرهند و خواهرش و قیس و لیلی همچنین می‌و غیلان".

کرشمه معشوقی عشق آفرین و دربا است و برای بزرگانی مانند حافظ و ابن فارض نیز هم در جلوه‌های بی واسطه که در بیان عارفان فیض "اقدس" نامیده می‌شود و هم در جلوه‌های غیبی و صوری که فیض "مقدس" نامیده می‌شود، دُنانگیز، عشق آفرین و درس آموز است. ما نیز می‌کوشیم تا نگاه این دو بزرگ را به حسن الهی و جلوه‌های آن در مباحث زیر مورد مقایسه

قرار دهیم.

عشق آفرینی جمال معشوق در شعر حافظ و ابن فارض.

همچنان که پیشتر نیز آوردیم، سلسله جنیان عشق حسن الهی است. در نظر عارفان عاشق، زیبایی اصالت و اهمیت دارد. همانطور که متفکران و اندیشمندان نیفته دریافت حقیقت‌اند، عارفان نیز بی تاب و بی قرار دیدن حسن محبوب‌اند. اگر عطش دستیابی به این زیبایی نباشد، این همه حکایت پر پیچ و خم در عشق و عاشقی پدید نمی‌آید و سوز و دردی آتشین در سینه عاشق شعله نمی‌کشد. برای این دلدادگان همچنان که عشق قدیم و ازلی است، زیبایی نیز بی آغاز و بی انتها است. ایشان زیبایی را در همه اطوار و تجلیات خویش مورد مطالعه قرار دادند و بدان بذل عنایت کرده‌اند؛ هم در مرتبه الهی و ازلی آن و هم در مظاهر طبیعی و اعیان خارجی. حافظ و ابن فارض از این جمع برکنار نیستند. ایشان نیز زیبایی را در همه مظاهر و چشم اندازه‌های آن مورد بحث قرار داده‌اند و ابعاد و جلوه‌های مختلف آن را در هنر خویش منعکس کرده‌اند. اگر بخواهیم دیدگاه‌هایشان را مورد بررسی قرار دهیم باید تقسیمات زیر را در مطالعه زیبایی از نظر دور نداریم.

۱) نخستین مبدأ پیدایش عشق جمال الهی است. حافظ طی چند غزل کوشیده است، نشان دهد که عشق معلول پرتو حسن خداوند است که در ازل تجلی کرده و عشق را آفریده است و به همه عالم آتش در افکنده، به نظر او جلوه‌ای که رخ زیبای خداوند در آینه هستی کرده است، چونان آتشی دامن دل و جان انسان را گرفته و او را جاودانه در غم و اندوه انداخته است. دیگر موجودات یا اصلاً در معرض زیبایی و عشق قرار نگرفته‌اند و یا از مرتبه‌ای که انسان در عشق برخوردار است، برخوردار نیستند. قرعه قسمت دیگران را بر عیش زده‌اند و قرعه دل آدمی را بر غم. به نظر حافظ در آغاز، جهان خبری از شور و شر عشق نداشته است؛ این غمزه جادوی محبوب بود که فتنه‌انگیزی کرد و جهان را یک سر در شور و شر عشق فروبرد.

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود    | تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود   |
| عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت | فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود. |
| من سرگشته هم از اهل سلامت بودم     | دام راهم شکن طره هندوی تو بود (۹)  |

ابن فارض نیز مثل حافظ عشق را معلول حسن الهی می‌داند و بر آن است که در آغاز

ریش معشوق حقیقی تجلی کرده است و این تجلی قبل از آن بوده است که انسانها روابط سانی و پیوند بشری داشته باشند. او در آغاز قصیده تائیه کبری بر آن است که چشمش به او بر آب عشقی از رخسار دلارام ازل نوشانده و در آغاز قصیده خمیره بر آن است که به یاد مست شراب محبت نوشیده است و مست شده است پیش از آن که درخت انگوری خلق شده شد.

شربنا علی ذکر الحبيب مدامة  
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم  
لها البدر کأس و هی شمس یدیرها  
هلال و کم یبدوا اذا مزجت نجم (۱۰)

”به یاد محبوب شرابی نوشیدیم و از آن مست شدیم پیش از آن که درخت انگور خلق شده شد.“

”برای آن شراب ماه شب چهارده پیمانه ما بود و معشوق خورشیدی بود که انگشتانش آن نام را به حرکت در می آورد و چون باده تکان می خورد، بسیار ستاره از جوشش آن پدیدار می شد.“

بازی هنرمندانه و عبارت پردازی ابن فارض در این موضوع بسی کمتر از حافظ است و او می کوشد تا نشان دهد حسن ها و عشق ها همه به او باز می گردد که ما این فراز را بطور مجزا دنبال خواهیم کرد.

( همه حسن ها و همه عشق ها به معشوق ازل و حسن او بر می گردد. پیش از این نظر افلاطون را درباره سرچشمه زیبایی آوردیم؛ او در جای دیگر از زبان سقراط می آورد که: ”به نظر من چنین می آید که وقتی چیزی زیبا است، یگانه علت زیبایی آن این است که از خود زیبایی چیزی در آن است و به عبارت دیگر از خود زیبایی بهره ای دارد.“ (۱۱) این یکی از قدیمی ترین دیدگاههایی است که درباره زیبایی وجود دارد. به نظر او زیبایی یک حقیقت واحد و فراطبیعی بشر نیست. هر چیزی که از حسن بهره ای داشته باشد بازگشتش به آن زیبای مطلق جاودانه است. اوست که بتوی از حسن خود را بر زیباییان فرو افشانده و زیبایی را در دیگر موجودات نیز سازی و جاری ساخته است. حافظ و ابن فارض نیز هر دو در این موضوع با افلاطون هم رأی و هم داستان اند، ولی این جا سخن ابن فارض مبسوط تر و روشن تر است. حافظ بر بازگشت زیبایی و حسن و موجودات به آن زیبای ازلی اشاره دارد ولی این اشاره در ضمن سخنان دیگر نهفته است. به نظر



او کلک نقاش آفرینش آنقدر نقش عجب در گردش پرگار داشته است که جا دارد آدمی بر این کلک جان بیفشانند. به باور او این همه عکس می و نقش نگارینی که جلوه گر شده است تنها یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاده. حسن او بی پایان است و عاشقان را می کشد و فانی می سازد ولی باز این حسن بیکران در جلوه‌هایی دیگر عاشقانی دیگر را به بر آوردن سر از غیب وامی دارد. دیگر زیباییان حکایت گران شرح شکن زلف خم اندر خم جانان‌اند که در قصه‌ای به درازای ازل تا ابد روایت شده‌اند. همین قصه است که حکایت خم طرّه لیلی با دل مجنون می‌کند و قصه رخساره محمود و کف پای ایاز را بیان می‌کند.

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد  
 حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد  
 این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد (۱۲)

به نظر ابن فارض حسن هر زیبایی چه مرد باشد و چه زن به زیبایی خداوند بر می‌گردد. وقتی در تائیه خورش از عشق و زیبایی سخن می‌گوید، بر آن است که همه عاشق‌ها و معشوق‌ها مثل قیس، کثیر، جمیل بُئینه، عزه، می و لیلی مظاهر عشق و حسن اویند. او از زبان معشوق ازلی عنوان می‌کند که معشوقان و عاشقان برای ما مظاهری هستند تا به عکس و زیبایی در آنان تجلی کنیم.

و صرح باء طلاق الجمال ولا تقل بستقیده میلاً لزخرف زینة  
 فکل ملیح حسنه من جمالها معارله بل حسن کل ملیحة  
 بها قیس لبتی هام بل کل عاشق علوم انسانی و مطالعات  
 فکل صبا منهم الی وصف لبسها  
 و ما ذاک الا أن بدت بمظاهر بصورة حسن لاح فی حسن صورة  
 فظنوا سواها و هی فیها تجلّت (۱۳)

”بر مطلق بودن زیبایی صراحت داشته باش و از روی میل به تزئین غیر ذاتی و بیرونی معتقد به مفید کردن زیبایی مباش.“

”هر مرد و زن زیبایی که در جهان وجود دارد، زیبایی‌اش از جمال آن زیبای مطلق به عاریت گرفته شده.“

قیس لبی به او شیفته شد، بلکه هر عاشقی دیگر مثل مجنون لیلایا کثیر عزه نیز شیفته است.

همه ایشان میل کرده‌اند از معشوق‌های خویش به وصف پوششی از او به صورت زیبایی که در زیبایی چهره‌ای پدیدار شده است.

این نیست جز آنکه آن معشوق ازل در مظاهری آشکار شد و آدمیان این مظاهر را غیر او نداشتند، در حالی او بود که در این مظاهر تجلی پیدا کرده بود.

۷) آنچه سختی‌های عشق را آسان می‌کند، کرشمه‌های معشوق و جذبه‌های زیبایی است. همه این بزرگان اعتراف می‌کنند که اگر با سختی‌ها و جانکاهی‌های عشق دست و پنجه نرم می‌کنند و صحنه را خالی نمی‌سازند، بدان سبب است که یک کرشمه از آن یار پریچهره تلافی همه این سختی‌ها و جفاها را می‌کند و آن مشکلات را از میان بر می‌دارد. البته معشوق نیز در مقامی است که در برابر یک کرشمه حسن هزار جان می‌طلبد، گویی رسم عاشق‌کشی و شیوه شهر شویی، جامه‌ای است که بر قامت معشوق دوخته‌اند.

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند (۱۴)

ابن فارض نیز مثل حافظ به همین خرسند و خشنود است که شکار زیبایی معشوق باشد، برای او فرقی نمی‌کند که معشوق جفا کند یا نیکی، حسن معشوق پاسخ این همه را خواهد داد. و نیز تشنه چهره تابناک محبوب است. محبوب هر چه کند مهم نیست دیدارش را از او دریغ ندارد که این سخت و سنگین است.

بل اسیثوا فی الهوی او احسنوا کمال شسی حسن منکم لدی

آه واشوقی لضاحی وجهها وظلما قلبی لذیاک اللمی (۱۵)

بلکه اگر جفا کنید یا نیکی کنید در عشق، هر چه از جانب شما به من برسد برای من نیکو و دلپذیر است.

ه چقدر مشتاق آن چهره تابناکم و چقدر دلم تشنه لب‌های اوست، لب‌هایی که قرمز است و به سیاهی می‌زند.

۴) معشوق زیبای بی‌نشانی است که گر چه جلوه‌های فراوان دارد ولی هیچ‌کس نشان او را ندارد و عاشق بدون نظر کردن در جمال او میل به زیستن و زندگی کردن ندارد. جاذبه جمال

چنان تاثیری در عاشق می‌گذارد که معشوق را مطلق و فراتر از هر چیز می‌داند. این موضوع در اشعاری که روی سخن شاعر با معشوق ازل است، طبیعی به حساب می‌آید ولی به نظر می‌رسد از این هم فراتر می‌رود و در پاره‌ای از عبارات و جملات دیگر معشوقان را نیز شامل می‌شود. حافظ و ابن فارض هر دو معشوق خویش را در غایت حسن می‌بینند و خود را در نهایت عاشقی و دلدادگی. به نظر خواجه کسی که سرو سیم اندام او را در چمن تپه‌های تجلی ببیند دیگر به هیچ سروی در چمن‌زار نظر نخواهد کرد؛ راز دل بردگی حافظ نیز در همین است که به دل‌آرامی خاطر خوش ساخته است که چون مست از برابر خلوتیان ملکوت گذشته، به تماشای او آشوب قیامت برخاسته است.

حافظ بر آن است که بت زیبای او به هر نظری جلوه می‌کند ولی، این تنها اوست که از دریافت کرشمه حسن تا این غایت برخوردار است. در جای دیگر خود را در اوج بندگی و دلدادگی می‌ستاید و معشوق خود را شاه دل‌آرامی می‌داند که در حسن و دلبری هیچ کس مانند او نیست.

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد  
 با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد  
 کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد (۱۶)  
 ابن فارض نیز در چند فراز معشوق را زیباترین و دل‌انگیزترین می‌داند و خود را در عاشقی یگانه و سرآمد به حساب می‌آورد. معشوق او فتنه و شهر آشوبی است که در حسن نظیر ندارد و همین موجب شده تا از نیز در عشق به این محبوب بی نظیر باشد.

و مالی مثل فی غرامی بها کما غرت فتنة فی حسنها ما لها مثل  
 ما استحسنت عین سواه و ان سبی لکن سواى و لم اکن ملاض (۱۷)

”برای من در عشق به او نظیری وجود ندارد، همچنان که او فتنه و شهر آشوبی است که در زیبایی بی مانند است.“

”چشمان من جز او را زیبا نیافته است هر چند که او کسانی غیر از مرا نیز اسیر محبت خویش کرده است و من در این سخن چند چهره نیستم که تصنع به خرج دهم.“

(۵) زیبایی معشوق چنان است که همه را گرفتار می‌سازد. به گفته حافظ این تنها دیده‌ او نیست که

جلوه‌گاه رخ آن محبوب است، بلکه ماه و خورشید نیز آینه گردان این زیبای اند. به بیان دیگر فقط حافظ نیست که غزل سرای آن گل عارض گردیده، که حسن او با دلدادگان و حسن شناسان چنان کرده که از هر طرف هزاران هزارستان برای او نغمه سرایی می‌کنند، عاشقان روی او به واقع از ذره هم بیشترند. این ساقی اگر جلوه‌ای کند و آن‌گونه که حافظ در می‌یابد، از این دست باده به جام اندازه، همه عارفان را در شرب مدام خواهد انداخت. این تنها حافظ نیست که تطاول زلف او را می‌کشد، که همه داغ آن خال سیاه را بر دل دارند. ابن فارض نیز پیش از حافظ به گونه‌ای همین مضمون را آورده است و اعتقاد دارد تنها او نیست که از گزند عشق آن محبوب خوب روی شب را به صبح می‌رساند، بلکه از طره عقرب گونه محبوب بر هر دلی نیشی و گزند می‌آید. از حافظ بشنویم:

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری / جانب هیچ آشنا نگاه ندارد  
 نی من تنها کشم تطاول زلفت / کیست که او داغ آن سیاه ندارد (۱۸)

ابن فارض نیز چنین آورده است:  
 ما أحسن ما بلبل منه الصدغ / قد بلبل عقلی و عدولی یلغو  
 ما بتّ لدیناً من هواء و حدى / من عقربه فی کل قلب لدغ (۱۹)

“چه زیباست طره لرزانی که بر گونه معشوق افتاده! این طره عقل مرا ربوده است و سرزنش گران من بیهوده سخن می‌گویند.”

“تنها من نیستم که از گزند عشق او شب را به صبح می‌رسانم، از زلف عقرب گونه او بر هر دلی نیشی و گزند می‌آید.”

۶) زیبایی در مظاهر طبیعی نیز فتنه‌انگیز و دلربا است. حافظ و ابن فارض هر دو در این موضوع وحدت نظر دارند که مظاهر خارجی زیبایی که جلوه‌های آن زیبای مطلق و ازلی هستند هم دل‌انگیز و دل‌ربایند، هم راهزنی می‌کنند و هم راهبری. هر دو بر آنند که انسان در تسخیر این زیبایی‌ها در می‌افتد و خواسته یا ناخواسته جذب جادویی آنها آدمی را بیخود و بیقرار می‌سازد. ابن فارض می‌کوشد تا از این زیبایی‌ها به سرعت عبور کند و در خم زلف ایشان نماند ولی حافظ با وجود اعتقاد به این عبور کردن بر آن نیست که باید از این شاهدان چشم پوشید و از جاذبه حسن ایشان بی‌بهره‌مانند. او می‌کوشد تا یاد دهد در این دنیای خاکی زیبایی‌هایی وجود دارد که

نمی‌باید از آنها دست کشید، زیرا به گمان او کسی که در این جهان سبب زنجندان شاهدهی رنگرد و از جمال خداداد کام دل بر نگیرد نباید بداند که به اقتضای آنکه "هر کس در این دنیا کور باشد، در آخرت نیز کور خواهد بود." از میوه‌های بهشتی نیز ذوقی در نخواهد یافت. حافظ بر آن است که در گفتگو با معشوق ازل به او شکایت کرده است که بوی زلفش او را گمراه عالم ساخته؛ در این گفتگو معشوق به او پاسخ می‌دهد که اگر اهل معرفت باشی همین بوی زلف تر راهنمایی خواهد کرد. بوی زلف در منطق عرفانیان جلوه‌های جمال انهی است که در مظاهر خارجی و طبیعی رخ نموده است.

گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد  
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید  
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت  
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید (۲۰)

همان که حافظ در جای دگر از آن به "تاب جمعد مشکین یار" یاد می‌کند و آن را موجب خون دل شدن کسان بسیاری می‌داند.

در برخی از غزلها، حافظ نشان می‌دهد که دلش می‌خواست می‌توانست در پی زیبایی‌های صوری نرود ولی نتوانسته است بر خویش مسلط شود و عاقبت گرفتار آن مظاهر شده است. در ابیات دیگری نیز در پی نقد واعظ شهر که مهر شاه و شحنه را در دل جای داد می‌پرسد "من اگر مهر نگازی بگزینم چه شود؟"

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود  
طمع در آن لب شیرین نکردم اولی  
به هر رهش که بخوانند بی خبر نرود  
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود (۲۱)

او زیبایی ظاهری را می‌ستاید و گر چه اظهار می‌دارد که بر و دوش معشوق صوری دل دینش را به یغما برده است ولی با این همه، بر آن است که امروز باید از روی ساقی مهوش گلی چید و تاکید می‌ورزد؛ زیباییانی که به پارسی ترانه می‌خوانند بخشندگان عمرند. او خود را آدمی بهشتی می‌داند اما معتقد است که در این سفر اسیر عشق جوانان مهوش است. جالب توجه این که عنایت به این زیباییها برایش جای شرمندگی و تأسف نیز ندارد؛ با این همه، امید می‌برد که بتواند در این زیباییها متوقف نماند و خود را اسیر صورت نسازد.

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم  
من آدم بهشتی‌ام اما در این سفر  
مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم  
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

بخت ارمده دهد که کشم رخت ازین دیار گیسوی حورگرد فشانده ز سفرشم (۲۲)

ابن فارض نیز توجه به مظاهر خارجی زیبای را از نظر دور نمی‌دارد و در پاره‌ای از اشعار خویش از دختران و زنان زیبا به گونه‌ای صحبت می‌کند که جنبه‌های زمینی در آن فراموش نشده است، برای مثال گاهی از روزگار گذشته یاد می‌کند و زمانی را که در سرزمین مدینه گذرانده است و ایامی را که با معشوقی به نام عزه سرکرده است. او از عزه چنان یاد می‌کند که گویی هیچ کس در عشق مثل او نیست، همچنین با صراحت تمام از کسی به نام خواهر سعد می‌خواهد تا از جانب معشوق نامه‌ای بیاورد، نامه‌ای که آن معشوق با لطف و عنایت برای ابن فارض نوشته است. (۲۳) علاوه بر این از معشوقه‌های چادر پوشی با ملامتگر خویش سخن می‌گوید و به نحوی زیبایی ایشان را وصف می‌کند که می‌تواند نشان از چهره‌هایی زمینی داشته باشد. او زیبایی آن جفاکاران شیرین شیوه را می‌ستاید و آن را پاسخی می‌داند به ملامت سرزنش‌گری که بدون توجه به زیبایی آنها زبان به طعن و تهمت گشوده است.

لوتری این خمیلات قبا و سراپین جمیلات القبی

کنت لا کنت بهم صبا یری مرّ ما لاقیته فیهم حلّی (۲۴)

“ای ملامتگر اگر تو باغ‌های قبا را ببینی و زیباییان چادر پوش با تو ملاقات کنند؛

”تو تلخی جفای ایشان را بر من شیرین خواهی یافت و الهی گرفتار عشق ایشان نشوی.”

از شارحان دیوان ابن فارض بورینی معتقد است که در میان اشعار او هم از عشق الهی سخن رفته است و هم از عشق انسانی ولی نابلسی شارح دیگر دیوان ابن فارض بر خلاف بورینی همه اشعار او را عرفانی می‌شمرد و اعتقاد دارد که حتی این بیت‌هایی که به ظاهر توصیف معشوقه‌های زمینی است متأثر از حب الهی و قابل تعبیر به آن است. (۲۵)

با وجود این بیت‌هایی در دیوان ابن فارض یافت می‌شود که تفسیر عرفانی آن آسان نیست و او به صراحت از همراهی کردن با معشوق و خلوت کردن و در آغوش او خفتن سخن می‌گوید، مثل رباعی زیر:

ما أظیب ما بتنا معانی برد اذلا صق خده اعتناقاً خدی

حتی رشحت من عرق وجسته لا زال نصیبی منه ماء الورد (۲۶)

“چه نیکو بود زمانی که با محبوب شبی را به صبح رساندیم، در یک لباس آنگاه که در هم

آغوشی گونه‌ام به گونه‌اش می‌چسبید؟

"تا اینکه فرو می‌چکید عرق پیشانی‌اش و پیوسته نصیب من از آن عرق معشوق عطر گل بود."

گاهی از معشوقی نام می‌برد که دارای لب‌های سبزه و گندم‌گون است و این نشانی می‌دهد که ابن فارض عنایتی به معشوقانی داشته است که در آن محیط جغرافیایی گرم نمی‌توانسته‌اند لزوماً دارای چهره‌های سپید و لب‌های سرخ باشند، گرچه خود این ابیات بیشتر در وصف کعبه آمده است و او کوشیده تا در جملاتی سمبلیک و نمادین از آن حرم مقدس یاد کند ولی در این گونه اشعار که در چند جای دیوان خویش آورده نیم‌نگاهی به معشوق زمینی نیز دارد. معشوقی که با او خلوت می‌کند و حتی سر بر بازوان او می‌گذارد. این همه نشان می‌دهد که زندگی ابن فارض به احتمال زیاد از معشوق زمینی تهی نبوده است، همچنان که برای حافظ نیز این تجربه به صورت تجربه‌ای عینی مطرح است؛ حتی بزرگانی مانند محی‌الدین عربی تجربه عاشقانه خویش را با نام و نشان معشوق در آثار تغزلی خویش آورده‌اند. محی‌الدین از معشوق جوانش نظام دختر مکین‌الدین اصفهانی سخن می‌گوید و او را با تمام وجود مورد ستایش قرار می‌دهد.

و نظام و منبر و بیان

من أجل البلاد من اصفهان (۲۷)

طال شوقی لطفلة ذات نشر

من بنات الملوك من دار فرس

"علاقه و اشتیاق من به دخترکی که دارای توان نویسنده‌گی و قدرت شاعری و سخنرانی بود طولانی شد."

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

"او دوشیزه‌ای بود از شاهزادگان سرزمین فارس، از باشکوه‌ترین شهرها یعنی اصفهان."

نه عارف بودن مانع از داشتن چنین تجربه‌هایی می‌شود و نه چنین تجربه‌هایی آفت و مانع تعالی می‌گردد، حقیقت در نگاهی است که این بزرگان به تجربه‌های عشق زمینی خویش داشته‌اند و تقریباً همه یکدل و یکصدا توجه به زیبایی صورت و سیر در جلوه‌های جمان الهی را نه تنها مانع ندانسته‌اند که حتی وسیله‌ای برای رفتن به مراتب بالاتر و ابزار برای تربیت و آمادگی روحش پنداشته‌اند. از میان عارفان بزرگ ما حتی کسانی مثل شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و جلال‌الدین رومی منکر این راهیابی نشده‌اند.

در حقیقت زیبایی‌های صورت به پنجره‌هایی می‌مانند که شاهد ازلی از پشت آن پنجره‌ها بخند می‌زند و قلب زیبایی‌شناسان و نظر بازان را به حادثه پیوند می‌دهد. جلال‌الدین رومی در غزلیات شمس این تجربه را به شمشیر چوبینی مانند می‌کند که انسانی جنگجو به دست فرزند خود می‌دهد تا تمرین جنگاوری کند و فنون رزم و کار زار را بیاموزد، مگر بتواند در سختی‌های روزگاران حادثه جان سلامت بدر ببرد و دشمن کام نگردد.

این از عنایتها شمرکز کوی عشق آمد ضرر عشق مجازی را گذر بر عشق حق است انتها غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می‌دهد تا او در آن استا شود شمشیر گیرد در غزا عشقی که با انسان بود شمشیر چوبین آن بود آن عشق با یزدان شود چون آخر آید ابتلا (۲۸)

ابن فارض بر آن است که با فرورفتن در اعماق عشق یاد قیس ابن فدیم، عاشق لبنی را میرانده و نابود ساخته است. علاوه بر این افتخار می‌کند که معشوقش در زیبایی بر معشوق قیس پیشی گرفته، معشوق خود را به ماه تمام مانند می‌کند و خود را به آسمان او و ساعد خویش را منزلگاه آن ماه می‌داند.

همی البدر أوصافا و ذاتی سماوہا سمت بی الیها ہمتی حین ہمت  
منازلہا منی الذراع توسدا و قلبی و طرفی أوطنت أو تجلّت (۲۹)

“او ماه شب چهارده است، و ذات من آسمان او است؛ بلندی همت من با نیروی عزیزتم مرا بدین مقام بلند رسانده است.”

“از منازل آن ماه بازوی من است وقتی که بر بالش من سر می‌گذارد، و قلب من و چشم من منزلگاه اوست آنکه که ساکن می‌شود یا زیباییهای خویش را آشکار می‌کند.”

از موضوعاتی که نشان می‌دهد حافظ و ابن فارض هر دو نیم‌نگاهی به عشق زمینی داشته‌اند، آوردن پاره‌ای از صفات و حالات معشوق‌های زمین است، مثل بی میلی زیباییان نسبت به عاشقان پیر و سالخورده. درست است که انسان سالخورده و خسته در ادبیات عرفانی نماد کسی است که سالها در خانقاه مانده ولی در انجام مراسم و اذکار و عبادات و معاملات عرفانی به آن توفیقی که باید می‌رسید نرسیده است و یا بارها حرکت کرده و در راه گرفتار موضوعی شده که نتوانسته به اوج تعالی عرفانی دست یابد، با این همه اصطلاح پیر خسته دل و ناتوان بی توجه و بی عنایت به عشق‌های زمینی و جلوه‌های زیبایی خارجی نمی‌تواند باشد. این



از مشترکات حافظ و ابن فارض است که هر دو به گونه‌ای بی میلی معشوق را نسبت به عاشقان سالخورده و خسته می‌رسانند؛ از سوی دیگر بیانگر این موضوع نیز هست که عشق‌های زمینی هر چه باشد از آب و رنگ و نشاط جوانی نیرو می‌پذیرد و با افول جوانی و آغاز پیری عشق نیز افول می‌پذیرد، یعنی بارقه‌های محبت در دل معشوق سرد می‌شود و رفته رفته می‌رود تا ریشه کن گردد و از میانه برخیزد.

حافظ در گفتگویی با معشوق از او می‌خواهد در عین پیری و خسته دلی و ناتوانی او را بپذیرد و به عنایت خویش دلگرم سازد که او نکته دانی خویش را مرهون درس آموزی در مکتب غم نوست و در غزلی دیگر که خود را طایر قدس معرفی می‌کند و مژده وصالی می‌طلبد تا از سر جان و دام جهان برخیزد از معشوق می‌خواهد که با وجود پیری و افتادگی او را در آغوش خویش بپذیرد تا این عاشق سوخته، سحرگه از کنار او جوان برخیزد. این ابیات با توجه به غزلهایی که خواجه شیراز آورده و این اشعار را در آن درج کرده است حال و هوایی عرفانی دارد و بیش از همه نشان می‌دهد که او می‌خواهد از جذبه و عنایت دوست بی بهره نماند و هر چند خود کوششی کرده است، اما به آن نتیجه مطلوب دست نیافته و تا جذبه و کشش معشوق نباشد، کوشش او نشاط حضور و شهود را به از نخواهد چشاند. با این همه، ایهام پردازای حافظ مانع از آن نیست که او نیم‌نگاهی به صورت هم داشته باشد.

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| مژده وصل تو کوکز از سر جان بر خیزم | طایر قدسم و از دام جهان بر خیزم      |
| به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی  | از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم      |
| خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات  | کز سر جان و جهان دست نشان بر خیزم    |
| گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش  | تا سحرگه ز کنار تو جوان بر خیزم (۳۰) |

سخن ابن فارض در توجه به این حالات معشوقه‌های صوری صریحتر است، گر چه همه عبارات نیز می‌تواند سمبلیک باشد و معانی عرفانی داشته باشد ولی برخی از مفسران دیوان او کوشیده‌اند تا این بیت‌ها را به معانی مجازی برگردانند و از تفسیر عرفانی آن سرباز زده‌اند. او از سیر خویش در صحاری و بیابانها سخن می‌گوید و حالات عاشقانه خود را جزء به جزء شرح می‌دهد، آورده است که دوری از چهار چیز، جوانی و عقل و آسایش و سلامت مرا از

منزلگاههای خودم دور کرد و به بیابانگردی و انس با وحشیان و دوری از انسانها واداشت. آنگاه پیری و خستگی خودش را معلول این سرگردانیها می داند و چنین می آورد که به هنگام روشن شدن صبح پیری در شب موهای بناگوشم زنان زیبا روی از پیوند با من اظهار بی رغبتی کرده اند و همانند ملامتگران منکر عشق شدند.

وزقت فی وصلی الغوانی اذ بدا  
تبلج صبح الشیب فی جنح لمتی  
فرحن بحزن جازعات بُعید ما  
فرحن بخزن الجرع بی لشیبتی  
جهلن کلّوأمی الهوی لاعلمنه  
و خابوا وائی منه مکتهل فتی (۳۱)

"زنان زیبا روی از وصال با من پرهیز کردند و بی رغبتی نشان دادند، آنگاه که روشنی صبح پیری در شب موهای بناگوشم ظاهر شد."

"آندکی پس از آنکه آن زنان زیبا همراه من در ناهمواریهای میان دره مسرور بودند وحشت زده و با اندوه از نزد من رفتند."

"مثل ملامت‌گرانم عشق مرا منکر شدند، گویی چیزی از آن نمی دانستند و ناامید شده بودند، در حالیکه من به سبب عشق علائم پیری در جوانیم روئیده بود ولی خود جوان بودم."

مرا بدین مقام بلند رسانیده است پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## پی نوشتها

- ۱- ر.ک. مقدمه دیوان حافظ به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۰۱.
- ۲- ر.ک. خنالفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آینی، چاپ دوم، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸، ص ۵۱۶ و ۵۱۷.
- ۳- ر.ک. معنی هنر، هربرت رید، ترجمه نجف دریا بندری، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۷۱، ص ۲.
- ۴- ر.ک. کلیات زیباشناسی، اثر بندتو کروچه، ترجمه فؤاد روحانی، چاپ چهارم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۵۴ و ۵۵.
- ۵- افلاطون، دوره آثار، برگردان ح لطفی، جلد ۱، ص ۴۶۴.
- ۶- ر.ک. عبرالعاشقین، به اهتمام هنری کرین و محمد معین، چاپ سوم، تهران، انتشارات منوچهری، ۱۳۶۶، ص ۳۹.
- ۷- مقدمه عبرالعاشقین، ص ۵۶ و ۵۷ به نقل از سعدی و سهروردی - سعدی نامه از انتشارات مجله تعلیم و تربیت، تهران، ۱۳۱۶، نوشته بدیع انزمان فروزانفر.
- ۸- ترجمان الاشواق، ترجمه و شرح از رینولد نیکلسون، ترجمه به فارسی و مقدمه از دکتر گل بابا سعیدی، چاپ اول، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۷۷، ص ۵۷.
- ۹- دیوان حافظ، به تصحیح خانلری، غزل ۲۰۴، مآثرات.
- ۱۰- دیوان ابن الفارض، الطبعة الاولى، قم، انتشارات الشریف الرضی، ۱۳۶۹، ص ۱۶۴.
- ۱۱- دوره آثار افلاطون، مکالمه فایدون و سقراط، ص ۴۶۴.
- ۱۲- نسخه قزوینی، غزل ۱۱۱.
- ۱۳- دیوان، همان چاپ، ص ۸۵ و ۸۶.
- ۱۴- خ، غزل ۱۸۲.
- ۱۵- دیوان، ص ۱۶ و ۱۷.

- ۱۶- ق، غزل ۱۲۶.
- ۱۷- دیوان، ص ۴۳ و ۱۶۰.
- ۱۸- ق، غزل ۱۲۷.
- ۱۹- دیوان، ص ۲۱۹.
- ۲۰- ق، غزل ۲۳۱.
- ۲۱- ق، غزل ۲۱۹.
- ۲۲- خ، غزل ۳۲۹.
- ۲۳- دیوان، ص ۱۸۵.
- ۲۴- دیوان، ص ۲۲ و ۲۳.
- ۲۵- ر.ک. ابن الفارض والحب الاهی، الدكتور محمد مصطفى حنمی، قاهره، انتشارات دارالمعارف به مصر، ص ۱۵۱، ۱۵۳ و ۱۵۴.
- ۲۶- دیوان، ص ۲۲۱.
- ۲۷- ترجمان الاشواق، همان چاپ، ص ۶۲.
- ۲۸- گزیده‌ای غزلیات شمس، به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، شرکت انتشارات کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۷، ص ۱۸. *م‌انسانی و مطالعات فرهنگی*
- ۲۹- دیوان، ص ۴۹.
- ۳۰- ق، غزل ۳۳۶.
- ۳۱- دیوان، ص ۵۶.
- پرتال جامع علوم انسانی*

## منابع

- ۱- شمس‌الدین محمد حافظ، دیوان، به تصحیح و توزیع پرویز ناتل خانلری، چاپ دوم، تهران، با آخرین تجدید نظر، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.
- ۲- شمس‌الدین محمد حافظ، دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، کتاب فروشی زوار.
- ۳- دکتر خلیل خطیب رهبر، مقدمه دیوان حافظ، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲.
- ۴- حناالفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ دوم، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸.
- ۵- هربرت رید، معنی هنر، ترجمه نجف دریا بندری، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۷۱.
- ۶- بندتو کروچه، کلیات زیبایی‌شناسی، ترجمه فؤاد روحانی، چاپ چهارم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲.
- ۷- افلاطون، دوره آثار، برگردان، محمد حسن لطفی، جلد ۱.
- ۸- روزبهان بقلی شیرازی، عبهرالعاشقین، به اهتمام هنری کرین و محمد معین، چاپ سوم، تهران، انتشارات منوچهری، ۱۳۶۶.
- ۹- بدیع الزمان فروزانفر، سعدی و سهروردی از کتاب سعدی نامه، انتشارات مجله تعلیم و تربیت، تهران، ۱۳۱۶.
- ۱۰- محی‌الدین عربی، ترجمان الاشواق، ترجمه و شرح از رینولد نیکلسون، ترجمه به فارس و مقدمه از دکتر گل بابا سعیدی، چاپ اول، تهران، انتشارات روزنه ۱۳۷۷.
- ۱۱- عین القضاة، تمهیدات با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق عسیران، چاپ چهارم، تهران، انتشارات منوچهری، ۱۳۷۳.
- ۱۲- علی اکبر افراسیاب پور، زیبایی پرستی در عرفان اسلامی، چاپ اول، تهران، انتشارات طهری، ۱۳۸۰.

۱۳- بابک احمدی، حقیقت و زیبایی، چاپ سوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵.

۱۴- جلال ستاری، پیوند عشق میان شرق و غرب، چاپ دوم، ویرایش دو، اصفهان، نشر فردا، ۱۳۷۹.

۱۵- جلال ستاری، عشق صوفیانه، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.

۱۶- سعیدالدین سعید فرغانی، مشارق الدراری، با مقدمه و تعلیقات سید جلال‌الدین آشتیانی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، جزء سلسله انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، ۱۳۵۷.

۱۷- بهاء‌الدین خرمشاهی، حافظ نامه، چاپ دوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، ۱۳۶۷.

۱۸- عبدالحسین زرین کوب، از کوچه زندان، چاپ ششم، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.

۱۹- گزیده‌ای غزلیات شمس، به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، شرکت انتشارات کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۷.

۲۰- ابن الفارض ابوحفص عمر بن علی بن مرشد، دیوان، الطبعة الاولى، قم، انتشارات الشریف الرضی، ۱۳۶۹.

۲۱- الدكتور محمد مصطفى حلمی، ابن الفارض والحب الایمی، قاهره، انتشارات دارالمعارف به مصر.

۲۲- انیس المقدسی، امراء الشعراء العربی فی العصر العباسی، الطبعة السادسة عشرة، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۷.

۲۳- محی‌الدین بن عربی، فصوص الحکم، شرح فیضی، به کوشش سید جلال‌الدین آشتیانی، چاپ اول، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.